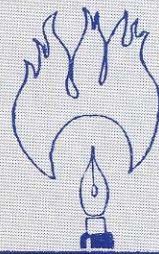


85  
 در شماره ۴۳  
 صفحه ۴۳  
 زینب فرشته  
 زلف قلاب



دفترهای هنر و ادبیات - ۵



از هر گاو ترانه ها می روید  
 با ما به دل سپیده ره می جوید

این حنجره از حماسه ها می گوید  
 خون دل عاشقان جنگل، امروز

زمستان ۱۳۶۲

# معرفی هنرمند



## ژاله سلطانی (اصفهانی)

پرویز رحیمی

### حاصل اندوه کبیر مهاجرت

از دهه‌های نخستین قرن بیستم، که مبارزه خلق‌های ایران علیه ظلم و ستم دربارها و دربارسازان چشم‌انداز تازه‌ای یافت و مبارزان آشکارا رودرروی دژخیمان و دژخیم‌نشانندگان ایستادند، بسیاری از زنان و مردان کشورمان - ناگزیر - مهاجرت را به انتخاب سیاسی ترجیح دادند. در تنگناهای گوناگون، برخی پناهنده کشورهای سوسیالیستی شدند و جمعی راهی غرب امپریالیستی، چون در مرحل غرب سرمایه‌داری هم می‌توانست، به‌خاطر ساختار حکومتی و پیرایش و به‌خاطر نظرات «آزادخواهانه» و «شردوستانه» اش، پناهمگامی برای مبارزان باشد.

با مطالعه در سرنوشت این پناهندگان و مهاجران سیاسی به‌نتایج شگفت‌انگیز و آموزنده و در عین حال رسواکننده‌ای دست می‌یابیم. در مجموع بیشتر آنان که به کشورهای سوسیالیستی پناهنده شدند، با اینکه از نظر علمی با دست چندان بری ایران را ترک نکردند، پس از چند سال زندگی در هجرت، با قرار گرفتن در قلمرو سیستمی خاص، به‌مدارج علمی و هنری بالایی دست یافتند و در دانشگاه‌ها و نهادهای علمی کوچک و بزرگ سرگرم کاری علمی و هنری شدند و یادگارهای ارزنده‌ای از خود برجای گذاشتند. و در مجموع بیشتر آنانکه به کشورهای غرب سرمایه‌داری آوردند، پس از حدس‌سال زندگی در غرب با قرار گرفتن در قلمرو و پیکسیت‌دیگر - جز معدودی - اغلب افکار سیاسی را رها کرده و از دانش روی گردانده، به‌کار داد و ستد و سرمایه‌سازی پرداختند. و، به‌جای پرداختن به دانش و هنر، به تأسیس پمپ‌بترین و بوتیک و رستوران، گاهم قمارخانه و نفلایش‌پرداختند و یا جذب کانونهای سیاسی - استعماری شده و پس از چندی به‌ایران بازگشتند و دست‌اندرکار تحکیم پایه‌های حکومت ستم مردمی امپریالیسم خواسته شدند.

جا دارد در جایی دیگر درباره مهاجران دوران سیاه و سرنوشت خوب و بد ایشان، یک بررسی همد جانبه انجام بپذیرد و در این بررسی، نامداران مهاجر بپذیرد. که به خاطر شایر هجرت و دوری از وطن تحصیل شده است، شناسانده شود.

ناه آشنای این شماره، فردی ایران، یکی از نامداران دیار غربت است. کد و قلمی

در سن ۲۵ سالگی همسراه شوهرش آقای شمس الدین بدیع ایران را به قصد اتحاد شوروی ترک می‌گفت، هر گز تصور این را هم نمی‌توانست داشته باشد، که در طول سالهای غربت، حدود ۲۵ دفتر شعرش به زبان روسی و دیگر زبانهای اتحاد شوروی منتشر خواهند شد؛ که شعرهایش بزبانهای کردی، عربی، چکی و ویتنامی ترجمه خواهند شد؛ که وقتی پس از سی و سه سال - با امکان حیاتی که انقلاب در وطن فراهم آورده است - به ایران بازمی‌گردد، اغلب شاعران و نویسندگان نامی ایران به دیدارش خواهند نشانی. زاله سلطانلی، ملقب به صحنه‌نویس، در سال ۱۳۰۵ در اجتهان به دنیا آمد. در سال ۱۳۲۳ با انتشار نخستین دفتر شعرش به نام «گل‌های خودرو» در تهران، قدم به قلمرو شعر و یا بهتر، قلمرو ادبیات گذاشت. زاله در سال ۱۳۲۴ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران میان دو قطب بیرومند، ملک‌الشعراى بهار و نیما یوشیج قرار گرفت. دو سخنور برجستهای که یکی ملک‌الشعراى شعر سنتی بود و دیگری ملک‌الشعراى شعر نو. یکی با هزارسال شعر کهن پارسی و حافظ و فرخی و دیگری با سخن نو و حالات دیگری، که خود فرخی نیز مبلغ آن بود. و ازیراست، که پس از گذشت ۳۶ سال هنوز هم زاله، تقریباً در همه اشعارش، هم بشعر سنتی ایران ارادت دارد و هم دلچسبته سخن نو است. و اگر نخواهیم همه بیت‌های زاله را میان ملک‌الشعرا و نیما تقسیم بکنیم، هیچکدام از سهم خود در گله نخواهند بود. با این همه هر چه شاعر از نخستین کنگره نویسندگان ایران فاصله می‌گیرد، با اینکه هر گز بیوند بی‌چون و چرایش را با میراث کهن شعر

۱ - آقای شمس الدین بدیع، افسر سابق عوالمی و اقتصاددان ورزشی امروزی، در یافت درجه دکتری در اقتصاد، ۱۹۷۹ دریافت درجه پروفسوری در اقتصاد، سرکت فعال در تألیف و ترجمه بزرگ روسی - فارسی. ترجمه «عزاداران بیل» از غلامحسین باعدی، «بوشوره» از حسین باعدی، «زیرآسمان کوبه» از علی‌اصغر مهاجر، «شهر» و «شیر» از دولت‌آبادی به روسی. سرکت در ترجمه آثار جلال آل‌احمد و بتکلی پیروسی، همچنین در کار بیش از یکصد و سیصد مقاله در زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی، تألیف سه اثر اقتصادی و اجتماعی ارزنده: «مسائل ارضی در ایران معاصر» (۱۹۵۹)، «طبقة کارگر ایران» (۱۹۶۵) و «اقتصادی‌رئای شهری ایران» (۱۹۷۸).  
۲ - ... از آینده هم، که نیکه‌گاد امید خوانان است، به جرم و اکون نیز فافد آن چیز نامی هم، که مرمه برای پاک باغر، قابل اعمیت و جالب توجه می‌باشد. مثل دانش مدانیای انبار ۱ مسافرت های دور و جراتت یکساکتیر و غیره... گاه کبید به سرت... سخن کنگره...  
۳ - ...  
۴ - ...

۱ - ...  
۲ - ...  
۳ - ...  
۴ - ...

فارسی از یاد نمی‌برد، بشعر نو گرایش بیشتری پیدا می‌کند. در هر حال هنوز هم خواننده شعر زاله به وضوح احساس می‌کند که زاله از فراموش کردن وزن و قافیه پروا دارد. زاله در نخستین بخش از زندگیش در هجرت، دوره پنج‌ساله ادبیات را در باکو به پایان رسانید و با آموختن زبان آذربایجانی هزار بیت از اشعار سخنوران کلاسیک و معاصر آذربایجان را بشعر فارسی برگرداند و چند نمایشنامه از درام‌نویس مشهور، جعفر جبارلی را به زبان فارسی ترجمه کرد. سپس در سال ۱۹۵۴ همراه همسر و دو پسر خود برای ادامه تحصیل به مسکو رفت و در سال ۱۹۶۰ با درجه دکتری در رشته ادبیات از دانشگاه دولتی «لامانوف» مسکو فارغ‌التحصیل شد. رساله دکتری زاله در باره زندگی و آثار ملک‌الشعراى بهار بود، اما شاعر پس از پرداختن به ملک‌الشعراى نتوانست ارادت بی‌چون و چرایش را بشعرتو و ملک‌الشعراى نیما پنهان سازد؛ با شروع به کار علمی در انستیتوی ادبیات جهان ماکسیم گورکی، رساله‌ای به نام «نیما یوشیج - پدر شعر نو» به زبان روسی در مسکو منتشر کرد. این کتاب نخستین اثری است که در اتحاد شوروی درباره نیما به چاپ رسیده است.

شعر زاله - صرف‌نظر از ساختمان شعر - آکنده است از زیبایی... زیبایی به مفهوم وطن، آزادی، طبیعت، طبیعت وطن و طبیعت آزادی. با خواندن شعر زاله دل‌تگران می‌شود و احساس می‌کنی، غمی به سنگینی دماوند از قلبی به بزرگی مازندران - با همت‌خان - آوزران است. و احساس می‌کنی شاعر چشم دیدن هیچ دریا و دشتی را ندارد، جز دشتهای و دریاهاى کودکیش. و با خود می‌گویی، اگر انقلاب، البرز و کارون را به زاله بخشیده بود، زاله در پای دماوندی که به سنگینی غم در سینه داشت، سرچشمه همیشه‌جوشان چه کارونها که نمی‌شدی...

زندگی ادبی زاله منحصر به سروین شعر در رنای دوری تلخ وطن نیست. حامل بلخ جدایی در کنار سلسله مقاله‌هایی که زیر عنوان «شعر نو چیست؟» و «نوپردازان ایران، افغان و تاجیک»، در مطبوعات تاجیکستان، به ویژه «صدای شرق» منتشر شده‌اند، کتابهایی است به نامهای «شعر نو در ایران معاصر»، «منظومه‌های معاصر فارسی»، «در پیرامون شعر نو در افغانستان»، «نگاهی به شعر معاصر ایران و افغانستان». که هنوز هیچکدام منتشر نشده‌اند. علاوه بر این زاله کوشیده است با شرکت در بسیاری از کنگره‌های ادبی، جهان، در کنفرانس‌های خلق‌های آسیا و آفریقا و در سمپوزیوم‌های شعر و فن‌الادب فارسی با ایراد سخنرانیهایی در پیرامون شعر معاصر ایران دین غیبتش را اداء کند.

زاله در زمینه نمایشنامه و سناریو هم دست دارد و فلاح آدینه، آهنگساز بزرگ تاجیک برای یکی از منظومه‌های زاله به نام «پرستو» او برایی ساخته است که در تاجیکستان اجرا شده است. زاله در زمینه ترجمه هم قدم در راه ادبی سهم گذاشته است و علاوه بر اشعاری که از زبان ترکی به فارسی برگردانده است، تعدادی ایرانی، سرزمینی به همین راه به فارسی ترجمه کرده است.

به‌زاده می‌گویم! یکی از پدیده‌های غم‌انگیز دهنده‌های اخیر در کشور ما از جاکنده شدن کشاورزان و روستاییان است. رها کردن روستاها و هجوم به‌شهرها. برای کار در کارخانه و کارگاه‌های ساختمانی. و ماندگاری در حاشیه شهرها و درگیری از این کارگاه ساختمانی به‌آن یکی و فراموش کردن همه یادگارهای کوهها و دامنه‌ها و دشتهای کودکی و از یادیرین خاطرات کرسی زمستانهای کودکی. چشم‌اندازهای روستاییان دستخوش یک دگرگونی بی‌امان شده‌اند. آسمانخراشها کوهها را و استادیوم‌ها و میدانها، دشتهای و خیابانها دره‌های باصفا و بی‌صفا و گندابهای هزار داستانی، جویبارهای هزار مستانها. نام شاهنامه و فردوسی و حافظ از یاد روستاییان می‌رود. و حسین کرد و امیرارسلان و مختار، بهلوانان با یال و کوبال، در راه روستا باخوانندگان رو به‌شهر نهاده رو در رویند. بهلوانان با یال و کوبالی، که هرگز فکر نمی‌کردند، که روزگاری زورشان بهتر از یستور نخواهد رسید. حالتی که در غرب - دست کم در این سده - کمتر وجود دارد. حالا صرف‌نظر از اینکه نقش شعر در غرب با نقش شعر در ایران هرگز یکی نیست. به‌نظر شما - با توجه به‌اینکه نیاز توده‌ها مان را به‌شعر و لطافت از یاد نمی‌بریم و اندوه مهاجران را خوب می‌شناسیم - چگونه می‌توان شعر و لطافت را دوباره بر زبان آنها جاری ساخت؟

ژاله می‌گوید: من فکر می‌کنم این مسئله تنها مربوط به‌ایران نیست. این مسئله مسئله قرن بیستم است و برای همه. یک چیزهایی گرفته شده‌اند و یک چیزهایی هم داده شده‌اند. روستاییان حالا به‌جای آشپز رادیو دارند. بچه‌هاشان درس می‌خوانند و به‌این ترتیب فردوسی و حافظ هرگز فراموش نخواهند شد. حتی حالا با‌سواد بیشتری به‌سراغ حافظ خواهند رفت. قلمرو شعر کوچک شده است و شاعر مجبور نیست برای روستاییان و تراکتورهایشان شعر بگوید. باید شعری سرود که روستاییان از کارشان لذت بیشتری ببرند. و نباید این‌طور باشد که مثل گذشته شاعرها برای شاعرها شعر بگویند. و باید که زبان را بازتر کرد و به‌فهم همه نزدیکتر.

فکر می‌کنید، چرا برای بیشتر مردم ایران - حتی برای آنها که سواد کمتری دارند - شعر سنتی از احترام بیشتری برخوردار است؟ آیا تنها به‌این خاطر که هنوز زبان شعر نو با زبان توده‌ها بیگانه است؟ چرا روستاییان ما، که حافظ و فردوسی را می‌شناسند، حتی یک شاعر نوپرداز هم عصرشان را نمی‌شناسند؟

- پنجاه نسل شعر سنتی سیئه به‌سیئه نقل شده است. ما با شعر شیر خورده‌ایم. با شعر عاشق شده‌ایم. با شعر عزا گرفته‌ایم، حرف زده‌ایم، ضرب‌المثل ساخته‌ایم. زمینه مقایسه، زمینه خوبی نیست. نسل‌ها بعد می‌توان به‌این مقایسه دست زد. ما اینکه در دو نسل اخیر در قلمرو شعر نو افتخاراتی داریم، هنوز در میان نوپردازان حافظ نداریم. هنوز حافظ نوپردازان زاده نشده است. هر پدیده نو آسان به‌این توده‌ها راه پیدا نمی‌کند. حتی اگر این پدیده، پدیده‌ای بسیار سنگینی باشد. هیئت حاکم به‌نام آوران، که حامل یک رویداد، مرفقی بوده‌اند، هیچ کمکی نکرد و حتی جلویشان را گرفت. حتی

نوپردازها را خرید و به‌فقیه‌سرایان و مدح‌گرایان وا داشت. اگرچه بیشترشان تن به‌این کار ندادند. علاوه بر این شعر نو در آغاز، یک دوره هرج و مرج هم به‌خود گرفت و این سبب فاصله گرفتن توده‌ها از شعر نو شد.

اصلاً چرا مردم ما، حتی روستاییانی که قدرت درک هوشیار بسیار ناچیز است، از شعر لذت می‌برند.

- زبان شعر را نقاشی ندارد. شعر به‌زبان مادری و به همین زبان کم و بیش روزمره حرف می‌زند و به‌انسان نزدیک‌تر است. خوب بدین‌ی است نیروی زبان نافذتر از نیروهای دیگر است. منتها همان‌طور که گفتیم هنوز مردم عامی ما به‌شعر نو انس پیدا نکرده‌اند و افشان به‌شعر سنتی بیشتر است.

درموردی که در زمینه شعر هرگز این طور نبوده است و همیشه و در هر دوره‌ای با چهره‌هایی تابناک و نام‌آشنا رو به‌رو هستیم. به‌نظر شما چرا در ایران هنر شعر بیشتر از هر شاخه هنری دیگر رشد کرده است؟

- پس از اسلام شعر تنها شاخه هنری بود که از آزادی برخوردار بود. تمام قدرت هنری در زمینه شعر صرف شد. شعر تنها پدیده هنری بود، که می‌توانست پنهان از دید سانسورچی‌ها رشد کند و متکامل بشود. وقتی مجسمه‌سازی و نقاشی ممنوع می‌شود، ذوق‌ها متوجه شعر می‌شود، مجسمه و نقاشی را نمی‌توان پنهان کرد. دلیل دیگری هم برای رونق شعر وجود دارد و آن این است که شاعر برای خلق اثر هنری خود متحمل هیچ خرجی نمی‌شود. شعر ارزان‌ترین وسیله هنری است.

در سالهایی که شما در ایران نبودید (۱۳۲۵ تا ۱۳۵۹) درباره شعر نو حرف‌های زیادی زده شد، خوب می‌بایستی هم زده می‌شد. لابد شما هم در جریان این حرف‌ها بودید. حالا با توجه به‌اینکه شما در این سی و چند سال گذشته - دست کم مستقیماً - در این مباحث شرکت نداشته‌اید و با توجه به‌اینکه مدتی طولانی در کشور، زیست‌اید، که لابد تکلیفش برای مدتی طولانی با شعرش روشن است، خواهش می‌کنم بفرمایید - با اینکه این سؤال می‌تواند سؤال کهنه و خسته‌کننده‌ای باشد - نظرتان درباره شعر نو چیست؟

- سی سال پیش که شعر نو جوانه می‌زد، تا مدتی بحث و مجادله میان هواداران متعصب شعر سنتی و پیروان شعر نو و بحث در پیرامون پیدایش و نقش شعر نو ضروری بود و شاعران و منتقدان ما در این باره بسیار گفتند و نوشتند و نودیندهم بود. اما امروز که اصطلاح «شعر نو» دیگر کهنه شده است و جای خود را به شعر مطلق داده است و ده‌ها کتاب شعر به‌این سبک به‌چاپ رسیده است، فکر می‌کنم - حتی اگر حرفان تکراری نباشد - اگر چیزی بگویم حرف تازه‌ای نروده‌ایم. به‌هر حال پیداست، که شعر نو یک روند مترقی و یک نیاز معنوی است، که بر پایه دگرگونیهای زندگی و اجتماعی ما پس از مشروطیت، استوار است. این نیاز راحتی بزرگترین شاعر و شاید

جامعه است. يك نوع ثروتي كه مي‌تواند سودمند باشد و يا ويرانگر. و به اين خاطر هنرمند مسئول اثری است كه آفریده‌است. ديگر هنرمند نمي‌تواند به اين خاطر كه آزاد است از داوری مردم بگذرد.

شعر دلها را بهم نرديك مي‌كند و به انسان شادي و لذت مي‌بخشد و در پيكار عليه پيادگري و فقر و جهل و فساد مارا ياري مي‌كند. پرنده‌اي جادویی كه بر فراز مرزها و قرن‌ها پرواز مي‌كند، پيام انسان‌ها را از نسلي به نسل ديگر مي‌رساند. لازم نيست شاعر حتماً نابغه باشد، اما مي‌تواند دوستدار و خدمتگزار مردم باشد. بيشتر شاعران سي‌چهل‌سال اخير - اگر هم از نظر مواضع و تمايلات سياسي - اجتماعي با همدیگر متفاوتند، همه با هم در پيشرفت شعر و ادب ايران معاصر كوشيده‌اند.

با توجه به اينكه شما بيشتر از سي سال در اتحاد شوروي زندگي كرده‌ايد و با محافل ادب فارسي در تماس بوده‌ايد، مي‌خواستم نظراتان را درباره شعر در افغانستان و تاجيكستان پيرس.

- پس از سال ۱۹۱۹، كه سال استقلال افغانستان است، اندیشه‌هاي نو و آثار تازه‌اي در ادبيات افغانستان به وجود آمد. و به طوري كه مي‌دانيد، شاعر مترقي و آزاديخواه افغان، محمود طرزي، در پيشبرد شعر و ادب پس از استقلال افغانستان نقش بسزايي دارد. اما شعر نو به اين معني كه ما به كار مي‌بريم از سايلهاي پس از جنگ چهايني دوم به افغانستان راه يافت و پيروان زيادي پيدا كرد. بيست سال پيش مجله «ژوندون» با انتشار يك سلسله مقاله زير عنوان «جنگ بين كهيه و نو» نظرات سنت گرايان و نوپردازان را در صفحات خود منعكس كرد. هنرمان با اين بحث‌ها، شاعران افغان شعرهايي به شيوة نو انتشار دادند. يكي از اين شاعران محمود فارسي است، كه مجموعه‌اي از شعرهاي نو خود را به نام «آخرين ستاره» انتشار داد. اين اثر شابهت زيادي به «سربه خورشيد» نادر نادربور دارد و تاثير نادربور در اثر همتلم افغاني به خوبي مشهود است. در اين زمان شاعر ديگر، بارق شيفعي، مجموعه «سالك» را منتشر كرد، كه حامل نشانه‌ي از عطر و آتش شعر سيبوش كرايي است.

برجسته‌ترين نوپرداز افغان، شاعر مبارز سليمان لايق است، كه اندیشه‌هاي انقلابي و اجتماعي خود را در شكل‌هاي تازه شعري، به‌ويژه عروض آزاد، به دو زبان دري و پشتو به چاپ مي‌رساند و در ميان مردم افغانستان محبوبيت و شهرت فراواني دارد. در اينجا بايد توضيح بدهم، كه وقتي مي‌گويم آثار شاعران افغان به كارهاي همتلمان ايراني شابهت دارد، منظورم اين نيست، كه گويي تقليدي در كار بوده است. بديهي است هر شاعري در درجه اول زبان گوياي مردم و خويش است و زانده اثر ايتا اجتماعي كشورش، سنتها طبيعي است كه شاعران هنرمان - مخصوصاً كه هنرمان هم باشند - بر همدیگر تاثير متقابل داشته باشند.

و اما شعر نو در تاجيكستان در شرايط آرام‌تر و مساعدتر پديد آمد و گسترش يافت. زيرا ابوالقاسم لاهوتي و نويسنده مشهور صدرالدين عيني از مدتها پيش زمينه

آخرين شاعر معاصر در سبك كلاسيك، ملك الشعراء، بهار، احساس كرد و گفت: «بهارا همتي جو، اختلاطي كن به شعر نو».

ملك الشعراء، كه تا آخر عمر به قواوند و قوانين سبك خراساني وفادار ماند، در مجله «دانشكده» (۱۹-۱۹۱۸)، كه عنوان يك سلسله مقالات او بود، هرگز با شعر نو و هوادارانش مخالفتي نوزيد. كوشش شاعران ديگري، كه خواستند يا به وسيله سرودن شعر كلاسيك يا از راههاي ديگر تحول تازه‌اي در شعر پديد آورند، نيز چندان نتيجه‌اي نداد. تا اين رسالت نصيب شاعر نامدار ما نياموشنيج شد. نيمبا با تلاش بيگير و شجاعت بي نظير، علف‌هاي هرزه تقليد و تكرار را كه بر تنه درخت بارور شعر فارسي در قرن هاي اخير بيچيده بود برديد و به دور افكند.

اهميت خدمت نيمبا در اين است كه هنر نواش را بر پايه شعر سنتي، آشناي محبوب و هزار ساله، بنا كرد. كار او نه اخراج بود و نه چيزي وارداتي. مناسفانه بعضي از ادبيان و منتقدان ايراني و خارجي هنوز هم مي‌خواهند ثابت بكنند، كه شعر نو از طريق ترجمه آثار نويسندگان اروپايي در كنور ما رواج پيدا كرده است.

نيمبا مي‌گويد، بهجاي اينكه قالب هاي متداول بحرهاي عروضي را با كلمات زيادي و پوشالي پر كشم، هر جا كه لازم مي‌دانيم، بر حسب تقاضاي مضمون و مطلب خود، عروض را كوئاد و بلندتر بكنيم. به طوري كه نخسين ركن هر مصرع با آن ركن بحر عروضي كه برگردينام هياشنگ باشد. مثلاً در «نونا نو» هر كه دانا بود، كلمه «نونا»، (فولون) مي‌تواند يك مصرع باشد و بقيه كلمتات مصرع‌هاي ديگر به صورتی كه مجموع مصرع‌ها، در سراسر شعر، يك وزن مطلوب مسورد نظر مسان را تشكيل دهد.

اگر نيمبا گهگاه در شعرش از نظر خود بافراتر مي‌گذارد، هرگز به بي نظمي راه نمي‌دهد. اين گنگنه‌اش را همنه به ياد داريم، كه من براي بي نظمي هم به نظمي معتقدم. مناسفانه در كمار شاعران هوادار راستين نيمبا، گويندگاني هم هستند، كه نونو آوري نيمبا را درك كرده‌اند و نصوصلا با قواعد شعر كلاسيك آشنائي دارند. آيا مي‌شود به نثر باره‌پاره اين شاعران شعر گفت؟

به نظر من تنها شكل نو نشانه شعر نو نيست. شعر نو بايد داراي سه ويژگي باشد: ۱- مضمون مترقي و نو. ۲- شكل تازه شعري و ۳- تصور و تصوير تازه شاعرانه، يا به عبارت ديگر دييد و بيان نو.

درباره مضمون نو بايد بگويم، كه هنرمند هم آزاد است و هم داراي هدف و طبعاً وقتي هدف دارد مسوليت هم دارد. اگر چنين نباشد كار هنرمند معنای واقعي خود را از دست مي‌دهد و تبديل به يك تفنن مي‌شود. يك اثر هنري تازه‌ماني كه در ذهن و روح هنرمند در حال نطفه بستن و شكل گرفتن و پرورش يافتن است، اين اثر متعلق به شخص اوست. هنرمند آزاد است كه اين نطفه را بكشد و يا به يكي از دوشكل سالم و يا معلول به دنيا آورد. وقتي اثر تولد يافت ديگر از آن آفريننده‌اش نيست. از آن

سخن از ۳۶ میلیون مردم ایران است، نه گروه معدودی نویسنده و خواننده و شش نفر، که خود من جز آنها هستم. در شعر خود کوشش می‌کنم از مردم ساده و ظنم فاصله نگیرم. شعر نیمایی و عروض آزاد را دوست دارم و به کار می‌برم، اما شعر بسی‌وزن نمی‌گویم، طی ۲۵ سال اخیر جز در دوسه غزل و چند قطعه دوبیتی‌های بی‌هم، در هیچ‌کدام از شعرهای دیگرم قوافی و قوانین متداول شعر کلاسیک را عیناً تکرار نکرده‌ام... و به نوعی تنوع و تازگی در شکل شعر متغایل بوده‌ام.

## سرود برای صلح

سرود بیدارباش بشریت از همسو بگوش می‌رسد، خلاص محروم مفا برصف، متحد و پیوسته می‌یابند. امثالسپند شهر بیور - فرشته فلزات، شمشیرهای نلیخ آخته را هدیه می‌کند.  
اگرین مذاب می‌شود، شب از حضور می‌گریزد، و صبح در جشن آتش و عشق...  
طلوع می‌کند. خلاص... شمشیرها را در مزارع می‌کارند تا در بهار آیند... حلقه‌های ازدواج بیروید.

س. غ. صالحی - تهران ۱۳۶۰

شعر و ادب انقلابی تاجیکستان را فراهم کرده بودند. پس از لاهوتی، پیرو سلیمانی در سالهای ۱۹۳۰ میلادی به سرودن شعر نو پرداخت، اما با مرگ ناگهانی، ادامه راهی که پیش گرفته بود ممکن نشد، شعر نو نیمایی پس از جنگ جهانی دوم در تاجیکستان رونق یافت. این روش با اینکه با مخالفت سنت‌گرایان روبرو شد، درگیری چندانی - شبیه آنچه در ایران و افغانستان وجود داشت - به وجود نیامد. و شاعران نوپرداز تاجیک، مانند میرزا تورسون زاده، میرسعید میرشکر، مؤمن قناعت، لایق شیر علی، بازار صابر، گلرخسار صفی‌نوا، مستان شیرعلی، قطبی کرام و دیگران آثار ارزنده‌ای در این زمینه انتشار داده و می‌دهند.

نظر تان درباره شعر خودتان چیست؟

می‌دانید که شعر یک نوع تشنگی است. باند گفت و رفع عطش کرد. چاره‌ای هم نیست. و گرنه آدم می‌سوزد. دیوانه می‌شود. و در عین حال کار نویسندگی یک کار پر مسئولیت اجتماعی است. یک چیز را باند همیشه در نظر داشت، که آن‌چه‌مانی گوئیم و می‌نویسیم، دیر یا زود به دست دیگران می‌افتد، که یا تو می‌د و گمراهشان می‌کند و یا امینوار و مسلح. من همیشه برای اکثریت مردم معاصر خود شعر می‌گویم. نه برای اقلیتی از شاعران و منتقدان برگزیده و نه برای نسل‌های آینده. آیندگان بسی‌نک روزگاری بهتر از ما خواهند داشت و شاعرانی داناتر و آزادتر.

نابر این غنچه‌مندی که شعر بن باید طوری باشد، که مردم کوچک و بازار این

زمانه و این سرزمین بفهمند و مجبور نباشند برای درک و کشف تغییرات تاریک دور از ذهن به مغزهای خود فشار بیاورند. رعایت این نکته به‌ویژه برای مردم کشور ما ضروری است، که مأسفانه هنوز در حدود شصت‌هفتاد درصد آنها حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند، اما شعر را دوست دارند، با شعر زندگی می‌کنند. با دیوان حافظ راز و نیاز و مشورت می‌کنند. با فردوسی ورزش می‌کنند و به جسم و جان خود نیرو می‌بخشند. با شاهنامه کشتی می‌گیرند و پهلوان می‌شوند...

مشکل بتوان این رشته طلایی را که ژرفای روح مردم ما را با شعر سنتی این سرزمین فریاد پیوند داده است به‌آسانی گسیخت و بدور ریخت، اما می‌شود آن را صیقل داد و بر پایه آن نوآوریها کرد. چنانکه کرده‌اند. امروز توده‌های میلیونی مردم برای مسائل حاد سیاسی و اجتماعی خود شعر می‌گویند و شعار می‌دهند. روزی که همه شعارهای انقلاب جمع‌آوری شد، خواهیم دید انقلاب چه فولکلور شکوهمندی به وجود آورد.

ببخشید که از مطلب دور شدم. می‌خواهم بگویم شعر نو، این نیاز اجتماعی و ادبی ما، هنوز خیلی جوان است که بتواند با شعر سالخورده جهانگیر و سنتی ایران به مسابقه بایستد و یا جای آنرا بگیرد. اما راه جوانان هم باز است و بی‌انتها...

باز هم بگویم که شعر بی‌وزن و قافیه که نمونه‌های درخشانی در ادبیات جهان و گاه در ایران دارد، هنوز نه بدل مردم ما می‌نشیند و نه دردهای آنها را درمان می‌کند.